

## حسین روحانی: مبارزی درهم شکسته، قربانی شکنجه و ضعف

تراپ حق شناس

شنبه، ۸ مهر ۱۳۹۱؛ ۲۹ سپتامبر ۲۰۱۲

پیرامون کتاب "سازمان مجاهدین خلق ایران نوشته حسین روحانی"

از انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۴

۱

حسین روحانی: مبارزی درهم شکسته، قربانی شکنجه و ضعف

شما ای درباره نویسنده کتاب پیش از دستگیری:

رفیق پیشین من حسین احمدی روحانی که قریب بیست سال سخت ترین دوران های مبارزه با رژیم های شاه و خمینی را با اراده ای استوار و با شجاعتی چشمگیر طی کرد و در هر سه دوره از فعالیت سیاسی و انقلابی اش (مجاهدین، مجاهدین م. ل.، پیکار) به خاطر شایستگی هایش، در رهبری تشکیلات قرار داشت، زمانی که در ۱۴ بهمن سال ۱۳۶۰ به جنگ جلاان رژیم سرمایه و دین افتاد با امتحانی سهمناک و کمرشکن رو به رو شد و وقتی زیر فشار فوق العاده و کینه توزانه ویژه قرار گرفت اراده اش درهم شکست و شاید بدون اراده و اختیار حرف هایی زد و کارهایی کرد که تمام عمر به صورت فردی و سازمانی با آن ها جنگیده بود. اینکه این وارونگی چگونه و طی چه فرایند شومی رخ می دهد آنقدر پیچیده و نسبت به این یا آن فرد و شرایط معین فرق می کند که راه را بر داوری عادلانه می بندد. اما صورت مسئله دارای دو جنبه شخصی و اجتماعی ست که هر دو را باید به دیده گرفت. از نظر شخصی، مسیر زندگی هرچقدر هم که تلخ یا شیرین باشد با مرگ به پایان می رسد، حال آنکه از نظر اجتماعی، مسیری که فرد در زندگی پیموده می تواند در ابعاد گوناگون ادامه یابد و به نفی یا اثبات تأثیر گذار باشد. این است دلیل و ضرورت پرداختن به زندگی کم نظیر و پر فراز و فرود او.

باری، در اوایل دهه چهل در رفت و آمد به دانشکده کشاورزی کرج بود که با او آشنا شدم. هر دو در انجمن اسلامی دانشجویان فعالیت داشتیم. یادم نیست که تا چه اندازه در نهضت آزادی فعال بود. محمد حنیف نژاد که مسئول انجمن و نیز نهضت آزادی و جبهه ملی در این دانشکده بود روی حسین روحانی حساب می کرد: خوش فکر بود، صادق بود و مهمتر اینکه جدی و پیگیر بود. از دانشکده کشاورزی در رشته آب شناسی فارغ التحصیل شد. پس از گذراندن يك سال و نیم نظام وظیفه، در همدان کار گرفت. بعد به تهران آمد و در امیر آباد يك دفتر مهندسی دایر کرد و هم زمان در رشته فوق لیسانس آب شناسی در دانشکده فنی دانشگاه تهران به ادامه تحصیل پرداخت. از نیمه دهه چهل عضو مجاهدین بود. تا آنجا که می دانم از همان ابتدا کارایی چشمگیری در زمینه آموزش از خود نشان می داد. از آنجا که جمع مجاهدین هنوز ایدئولوژی مدونی نداشت و نمی توانست بر آنچه به ایدئولوژی های حاضر و آماده چه اسلامی و چه مارکسیستی تکیه کند ناگزیر خود دامن همت به کمر زد تا بدون تعصب، از عقاید موجود، چه سنتی و چه مدرن، برای خویش ایدئولوژی تدوین کند. مجاهدین نه فرهنگ اسلامی را نفی کردند و نه به دست آوردهای علمی و تجارب مبارزاتی عصر مدرن بی اعتنا ماندند. مسئله عمده مجاهدین مبارزه با رژیم بود که دیگر قابل تحمل نبود. تجربه عینی خود آنها در سال های ۱۳۳۹ تا ۴۲، شکست ایده های رفرمیستی و پارلمانی (جبهه ملی، نهضت آزادی، حزب توده و روحانیون) را آشکار کرده بود. پاسخی که مجاهدین در آن شرایط تاریخی و در محدوده امکانات طبقاتی خود در جست و جوی بودند راه حلی انقلابی و متکی بر بسیج توده ای بود. ایدئولوژی مجاهدین باید به چنین راه حلی قوام می بخشید. تلفیق جنبه هایی از آنچه برداشت مترقیانه از اسلام تصور می شد (و می توانست پلی بین درک برخی روشنفکران از مسائل جامعه و نیاز سیاسی و اجتماعی توده ها باشد) با جنبه هایی از درک نسبی که از گنجینه ثوریک و عملی مارکسیسم داشتیم ایدئولوژی موزاییک مانند مجاهدین را پدید آورد؛ کاری که هم ابتکاری بود، هم دشوار. درک

فروتنانه مجاهدین از خویش مانع از آن نبود که آنها به چنین پروژه ای (که من در برخورد با جنبش های دیگر منطقه و حتی "یزدان شناسی رهایی بخش" در آمریکای لاتین ندیده ام) بپردازند و تا سرحد جان، با صداقت هر چه تمامتر در تحقق اش بکوشند؛ صداقتی که وقتی تجربه مبارزاتی آن ها ناکارآمدی اش را نشان داد توانست غالب آنان را به نقد آن ایدئولوژی رهنمون شود. وسعت نظر و سعه صدری را که مجاهدین در برخورد به ایده های گوناگون و حتی متناقض از خود نشان می دادند من تا کنون در جای دیگری ندیده ام. معمای مجاهدین این بود که نه ماتریالیست بودند نه به معنای سنتی کلمه مذهبی و در عین حال هر دو. تعبیر رفیق مسعود احمدزاده در زندان در سال ۱۳۵۰ در باره مجاهدین بسیار گویا است. او پس از آشنایی با ایده های مجاهدین زندانی به این نتیجه رسیده بود که این گروه دارای هسته ماتریالیستی است و به زودی پوسته ایده آلیستی خود را خواهد شکست. باری، در بسیاری از تحولات فکری و اجتماعی، گذار از يك مرحله دوگانه، تلفیقی یا التقاطی امری است عادی، طبیعی و شاید ناگزیر.

حسین روحانی در دوره اول مجاهدین در جمع کسانی بود که برای تدوین ایدئولوژی کار می کردند. در این جمع که محمد حنیف نژاد مسئولیت آن را به عهده داشت، علی میهن دوست و بعدتر مسعود رجوی نیز شرکت داشتند. این جمع سه سند آموزشی در داخل سازمان منتشر کرد که عبارتند از کتاب های: شناخت، تکامل و راه انبیا. در هر سه سند "موزاییکی" که به آن اشاره کردیم به وضوح دیده می شود. طی شش سال یعنی دست کم از ۱۳۴۴ تا ۵۰ که مجاهدین به فعالیت نظری، تشکیلاتی و آموزش سیاسی پرداختند حسین روحانی در کلیه عرصه ها فعال بود. در اداره کلاس های آموزشی تئوریک و عملی، در عضوگیری (نمونه اش عضوگیری مسعود رجوی)، در امکان سازی و غیره. در ۱۳۴۸ وقتی قرار شد در تدارک فعالیت های آینده، جمعی از اعضای سازمان برای آموزش نظامی به فلسطین بروند، او بود که برای تماس با نماینده سازمان آزادیبخش فلسطین به فرانسه رفت تا با محمود همشری، نخستین نماینده این سازمان در این کشور، موضوع آموزش نظامی جمعی از مجاهدین را در پایگاه های فلسطینی در میان بگذارد. از آنجا که سازمان ما بنا به ضرورت مخفی کاری، نمی توانست از طریق شخصیت یا جریانی علنی خود را به فلسطینی ها معرفی و اعتمادشان را جلب کند، جوابی که از یاسر عرفات به نماینده شان در پاریس رسید این بود: "اعتماد لازم را به دست آورید، از آموزش این گروه ایرانی در پایگاه استقبال می کنیم". این تماس عملاً مشکل ما را حل نکرد. ناگزیر از طریق مبارزان فلسطینی در شیخ نشین های خلیج (که هنوز مناطقی مستقل نبوده، مستعمره انگلیس محسوب می شدند) اقدام شد و این بار تماس به ثمر رسید و براساس آن چندین نفر به پایگاه های فلسطینی در اردن اعزام شدند (اصغر بدیع زادگان، علی بهپور، رسول مشکین فام، فتح الله ارژنگ خامنه یی، مسعود رجوی، محمد بازرگانی، محمد سیدی کاشانی، رضا رضائی و من). دسته دوم از رفقای ما که در تابستان ۱۳۴۹ برای فراگیری آموزشهای رزمی عازم پایگاههای فلسطینی در اردن بودند، به خاطر عدم رعایت دقیق برخی مسائل امنیتی و محل سازی، در شیخ نشین دبی مورد سوء ظن پلیس قرار گرفته به زندان افتادند. عملیاتی برای رهایی آن رفقای زندانی که ۶ نفر می شدند در دستور قرار گرفت. حسین روحانی و دو عضو دیگر تشکیلات ماموریت یافتند تا برای نجات دستگیر شدگان و یا حد اقل پیشگیری از تحویل آنها به ایران، راهکارهایی را جستجو کرده، اقدامات لازم را به عمل آورند. حسین روحانی در ظرف چند روز شرکت مهندسی خود را فروخت و همه پول آن را در اختیار سازمان قرار داد تا در تأمین هزینه سفر به دبی، اقامت در آنجا و مخارج لازم برای آزاد سازی زندانیان کمک کند. سرانجام هواپیمای دو موتوره ایرانی که قرار بود آنها را به ایران تحویل دهد توسط سه نفر از مبارزان سازمان با نقشه ای دقیق و جسورانه ربوده شد و در بغداد به زمین نشست. این يك عملیات نظامی اضطراری بود که چند ماه پیش از عملیات نظامی سیاهکل (۱۹ بهمن ۱۳۴۹) صورت گرفت. فرماندهی این عملیات رها سازی با حسین روحانی بود. دو نفر دیگر شهید رسول مشکین فام و محمد صادق دربندی بودند. در تدارک این عملیات موفق، حسین روحانی چند بار برای آزمایش بین مناطق خلیج سفر کرد و امکانات موجود را دقیقاً سنجید.

دولت عراق شش زندانی دبی و سه نفر رباینده هواپیما را زندانی کرد و مورد شکنجه قرار داد. حسین روحانی که مسئولیت تشکیلاتی گروه را به عهده داشت نیز سخت آزار دید و زمانی که به اجبار مورد جراحی روده قرار گرفت آنقدر نسبت به معالجه او سهل انگاری شد که پس از آزادی از زندان و انتقال به خارج از عراق، ناگزیر دو باره عمل جراحی تکرار شد و پیامدهای آن تا سال ها باقی بود.

حسین روحانی تا سال ۱۳۵۴ بنا به انتخاب ما (چند تن از اعضای سازمان) که در خارج برای فعالیت های پشت جبهه ای باقی مانده بودیم مسؤلیت بخش خارج از کشور سازمان را به عهده داشت. این فعالیت ها بسیار متنوع بود از فعالیت تبلیغی در مطبوعات فارسی خارج گرفته تا اداره متناوب چند رادیو و ارتباطات سیاسی و تبلیغی در منطقه و عملیات آموزش نظامی و تدارکاتی برای داخل و غیره. در جریان همین دوره است که ملاقات با خمینی در نجف صورت گرفت که شرح آن در مصاحبه با نشریه پیکار آمده است. رک به :

<http://peykarandeesh.org/articles/642-pepykarkhomeini.html>

چنان که در مقاله "علیرضا سپاسی: یادی از رفیق" گفتیم، سپاسی در زمستان سال ۱۳۵۳ برای بررسی و هماهنگ کردن بخش خارج و داخل سازمان به خارج آمد. حسین روحانی که ابتدا با طرح تحولات ایدئولوژیک و تشکیلاتی سازمان، به این دلیل که او را به عنوان عضو مرکزی در جریان نگذاشته بودند، ناراضی بود به تدریج ضمن قرار گرفتن در جریان تحولات داخل در سال ۱۳۵۴ تغییر ایدئولوژی را پذیرفت و بنا به دستور سازمانی به ایران رفت. پس از چند ماه برای انجام مأموریت سازمانی به خارج برگشت و سریعا باز به ایران رفت. رفت و آمد با گذرنامه جعلی از فرودگاه مهر آباد که در کنترل شدید ساواک قرار داشت کار مخاطره آمیزی بود به ویژه برای فردی مثل روحانی که خود شدیداً تحت پیگرد بود. چنین کاری در سال ۱۳۵۴ شجاعتی چشمگیر لازم داشت که او به خوبی از عهده آن برآمد. جالب اینکه در تهران، زمانی تماس او با رفقای داخل قطع شده بود و مهلت اقامت اش به عنوان یک فرد خارجی به سر می آمده لذا خود به اداره پلیس مراجعه کرده، با خونسردی تمام توانسته بود اقامت خود را تمدید کند. از سال ۱۳۵۴ تا ۵۷ در کلیه فعالیت های سازمانی از آموزش گرفته تا کار در کارخانه و حل مسائل امنیتی و انتقاد و انتقاد از خود جمعی شرکت داشت. در بحث مربوط به نقد مشی مسلحانه چریکی پیش قدم بود و جزوه ای تحت عنوان "دوآلیسم سیاسی" نوشت، مبنی بر اینکه دوآلیسم فلسفی را در ۱۳۵۴ با پذیرش مارکسیسم و طرد اعتقاد مذهبی، پشت سر گذاشتیم و اکنون نوبت نقد مشی جدا از توده چریکی ست که به نفع فعالیت انقلابی در رابطه با طبقه کارگر کنار گذارده شود. این بحث ابتدا مورد انتقاد مرکزیت سازمان واقع شد و خودش (روحانی) آن را پس گرفت اما بعداً در سال ۱۳۵۶ مجدداً در سازمان مطرح شد و با عمق و تکاملی که یافت، سرانجام به صورت موضع سازمانی درآمد (اعلامیه اسفند ۱۳۵۶ در نقد مشی مسلحانه جدا از توده).

<http://peykar.info/PeykarArchive/Mojahedin-ML/pdf/PayamEsfand1356.pdf>

او در تابستان ۱۳۵۷ همراه با چند رفیق دیگر به نمایندگی از شورای مسؤولین داخل، در نشست هایی که در پاریس تشکیل شد شرکت داشت تا درباره وضعیت سازمان و نقد و بررسی عملکرد رهبری از ۵۲ تا ۵۷ بحث و تصمیم گیری شود. رفیق شهرام و دیگر مسؤولین سابق در این نشست ها شرکت داشتند (رک. اعلامیه مهر ماه ۱۳۵۷).

<http://peykar.info/PeykarArchive/Mojahedin-ML/etelaiyeh-1357.html>

حسین روحانی دوباره همچون بقیه رفقا چند ماه قبل از انقلاب، از راه غیر قانونی به ایران بازگشت. در تشکیل سازمان پیکار (واعلام نام آن در ۱۶ آذر ۱۳۵۷).

<http://peykar.info/PeykarArchive/Mojahedin-ML/pdf/Piesh-besuye-tashkile-Hastehaye-mosalah.pdf>

در سروسامان دادن به وضعیت نا آرام و پر از ابهام سازمان در آن مقطع، در کوشش های تئوریک برای ارزیابی از موقعیت انقلابی و تغییر بنیادینی که می بایست در استراتژی و تاکتیک سازمان از مشی مسلحانه چریکی به فعالیت کارگری و کمونیستی رخ دهد، در مشارکت محدود و ممکن که سازمان می توانست در حوادث انقلاب داشته باشد همه جا حضور داشت. هنگام تصرف ساختمان تلویزیون ایران همراه با انقلابیون بوده و بیانیه سازمان پیکار در حمایت از انقلاب مردم، که از نخستین بیانیه هایی ست که از

تلویزیون قرائت شده، به قلم اوست. او در کنگره اول سازمان در اسفند ۵۷ و نیز در کنگره دوم، در مرداد ۵۹ به عنوان عضو مرکزی سازمان انتخاب شد. اسناد متعدد سازمانی که پس از بحث و بررسی در مرکزیت تصویب شده نوشته یا به پیشنهاد اوست. آخرین پیشنهاد او "سازماندهی و وظایف هسته های وابسته" (پیکار ۱۱۸ و "هسته های وابسته و مخفی کاری" در پیکار ۱۲۴) در شرایط بحرانی سال ۶۰ بود به این امید که این تاکتیک تشکیلاتی بتواند از انتقال تعقیب پلیس از يك شاخه به شاخه دیگر سازمان جلوگیری کند. این پیشنهاد با مخالفت برخی از رفقا روبرو شد و پیشنهاد دهنده به انحلال طلبی متهم گردید. بر عکس، طرح تظاهرات موضعی پیش کشیده شد و به ویژه از رهگذر این طرح نابجای اخیر خسارت های جانی فراوانی به سازمان وارد آمد. شك نیست او نیز مثل هر کس دیگر در چارچوب درك و موقعیتی که در آن شرایط تاریخی معین داشت با ضعف و انحراف نیز همراه بود و طبعاً مورد انتقاد رفقای دیگر قرار می گرفت. ضعف و انحراف در مرکزیت طبعاً به سیاست و عملکرد سازمان سرایت می کرد و زیان هنگفت به بار می آورد. مهمترین انتقادی که به او وارد می شد یکی تزلزل در تصمیم گیری و عوض کردن سریع موضع بود آنجا که طرف مقابل اکثریت داشت یا زیاد فشار می آورد. این مسئله مشخصاً در رابطه با بیانیه منتشر شده در پیکار ۱۱۰ (مبنی بر اینکه سازمان در تاکتیک خود لبه تیز حمله را بیشتر متوجه حزب جمهوری اسلامی کند تا لیبرال ها) خود را نشان داد. انتقاد دیگر نوعی بوروکراتیسم بود که وقتی سخن یا موضعی با فرم تعیین شده انطباق نداشت نرمشی از خود نشان نمی داد. در هر حال هیچ مسؤول تشکیلاتی در هیچ کجا وجود ندارد که بر او انتقادی نباشد اما در شرایط بحرانی که پیکار در سال ۶۰ با آن روبرو بود (بحرانی که نمی توان آن را صرفاً تشکیلاتی یا تنها ناشی از ضربات پیاپی و کینه توزانه رژیم بر این سازمان دانست، بلکه بازتابی از بحران جنبش کمونیستی نیز در آن هست) باعث شد که این رفیق به رغم بار مسئولیت سنگینی که بر دوش داشت به نحوی بسیار تاسف بار در معرض تحقیر برخی از فعالین سازمان که تحت مسؤولیتش بودند قرار بگیرد و او را پیش از آنکه به چنگ پلیس افتد از نظر روحی تضعیف کند. آخرین باری که او را دیدم چند روز قبل از دستگیری اش بود، بسیار نگران حفظ سازمان بودم. به او گفتم "جان شما و جان سازمان" گفت: "متأسفانه کاری نمی شود کرد. تشکیلات دارد از هم می پاشد". همان موقع به یادم افتاد که چطور رفیق جوانی مثل ارژنگ رحیم زاده که به او انتقاد داشت، حاضر نشد سر قرار او برود! یا زمانی که در آن شرایط امنیتی سخت، ناگزیر شده بود شبانه از خانه یکی از هواداران خارج شود زیرا صاحبخانه که به صف انشعابی "جناح انقلابی" پیوسته بوده، با بهانه ای دروغین به روحانی وانمود می کند که خانه لو رفته و بنابراین دیگر او باید آنجا را ترك کند! تصور کنید که چنین آدمی ساعت ۱۰ شب به خانه یکی از رفقا تلفن می کند تا ببیند جایی برای او هست یا نه و او هم از پذیرفتنش سر باز می زند. روحانی ناگزیر به خانه مادرش (گویا در تهران پارس) می رود که البته به هیچ رو امن نبوده است. فردای آن روز خودش در جنوب شهر تهران با این محمل که تازه از مشهد آمده و کارش خطاطی ست اتاقی اجاره می کند و چند روز برای آنکه اطمینان صاحب خانه را جلب کند مادرش را به آنجا می برد. چند روز بعد بر خلاف روال رعایت مسائل امنیتی و از آنجا که برخی دیگر از مسؤولین سازمان جایی برای پناه گرفتن نداشتند به خانه او می روند. در چنین وضعی است که چند نفر از جمله سپاسی در این خانه دستگیر می شوند. من این رنج را همیشه با خود داشته ام که دو تن از رفقای مرکزیت ما در آن روزهای جهنمی سال ۶۰ آنقدر بی پناه باشند که شب را در يك وانت در گوشه ای از میدان آزادی بگذرانند.

۲

## کتاب در چه شرایطی نوشته شده؟

حسین روحانی همراه چند تن دیگر از مسؤولین سازمان در ۱۴ بهمن ماه ۱۳۶۰ دستگیر می شود و طبعاً و همان گونه که شاهدان عینی هم گواهی داده اند ضربات شلاق بر او فرو می بارد. نبرد مقاومت یا تسلیم از همین لحظه است که آغاز می شود. به درستی نمی دانیم که بر او چه گذشته است که پس از بیست سال مبارزه که درست در نقطه مقابل ایدئولوژی و نظام جمهوری اسلامی بوده این چنین در هم می شکند و از اوج به حضيض می افتد. من تا کنون به رغم کنکاش های گسترده نتوانسته ام سقوطی تا این حد را درك کنم. تصورهای کودکانه ای را که برخی داشتند دائر بر اینکه چون فلان نظر را داشته (یا نداشته) چنین شده، نمی شود به حساب آورد.

عوامل متعدد از جمله شیوه های وحشیانه شکنجه که ویژه جمهوری اسلامی ست و به خصوص روی او اعمال شده، نومی و سرخوردگی او در شرایط بحرانی سازمان پیکار، توده ای نبودن جنبش، شخصیت او (که به نحوی متضاد، گاه تزلزل داشت و گاه یکدندگی) و عوامل گوناگون فردی و اجتماعی دیگر ... هیچ کدام نتوانسته است برای من این وارونگی معیارها را در وجود او طی دو سه ماه توضیح دهد. گفتنی ست که او در همین وارونگی هم ثبات دائمی ندارد و اگر گاه چون موم در دست جلا داد، گاه از خود برخوردار می شود. به عنوان نمونه، یکی از رفقا که در سال ۶۱ همزمان با حسین روحانی در زندان اوین بوده در گزارشی که کسان دیگری هم روایت کرده اند می گوید :

... "کم کم زمزمه هایی می شد که حسین روحانی از مرکزیت پیکار مصاحبه کرده است و قرار است به حسینیه بیاید. برایمان این يك شوک بود و باور نکردنی. احساس عظیم سرافکندگی داشتم. هر کسی به يك نوع نسبت به این مسئله عکس العمل نشان می داد. تا آنکه گفتند امشب در حسینیه سخنرانی خواهد کرد. توابع ها خوشحال بودند و به اتاق ها آماده باش می دادند که زندانیان برای رفتن لباس بپوشند. به حسینیه رفتیم. آن شب جمعیت بسیاری آمده بودند. ظاهراً لاجوردی [جلسه ی] آن شب را بزرگترین فتح خود می دانست و می خواست شکست و درماندگی و بی هویتی و بی آرمائی را به همگان [تحمیل] کند. حسین روحانی روی صندلی نشسته بود. درست چند روز قبل از دستگیری ام دیده بودمش.... شکی نداشتم که خودش بود. وقتی به پاهایش نگاه کردم دیدم که کفش به پا ندارد و پابره نه است. این علامت شکنجه بود و اینکه داوطلبانه این کار را نمی کند. [ابتدا] لاجوردی به بالای سن رفت و او را معرفی کرد و گفت ببینید حال و روز رهبران را و کسانی که امثال مسعود رجوی از آن ها درس می گرفتند. روحانی مقداری صحبت کرد و در رابطه با ضد امپریالیست بودن رژیم داد سخن داد و اینکه در برآورد و ارزیابی ها اشتباهات زیادی صورت گرفته است و همه باید برگردیم به دامان پر عطف این رژیم. شنیدن این حرف ها برایمان جانکاه بود ولی خیلی سریع همه از نحوه استدلال و برخوردش پی می بردند که این حرف ها حاصل کابل و شلاق است نه از اعتقادش. بعد از مدتی لاجوردی دوباره به بالای سکو رفت و با خنده کثیفش گفت اگر کسی حرفی دارد بزند یا آنکه نظری نسبت به صحبت های حسین روحانی دارد [بگوید]. از قسمت زنان يك نفر گفت که می خواهد حرف بزند. لاجوردی به خیال این که يك نفر از هواداران سابق و توابع کنونی قصد هتاک به روحانی دارد از او دعوت کرد که بیاید و خودش را معرفی کند و حرف بزند. او منیژه هدایی از کادرهای سازمان پیکار بود. ابتدا گفت که خود مصاحبه کرده است و ذکر کرد که علتش شکنجه بوده و تمام حرف ها را به زور و اجبار زده است و دیگر آنکه همسرش مسعود جیگاره ای نیز در مصاحبه اش مواضع سازمان پیکار را [در برابر] رژیم تأیید کرده است و خودش نیز همین نظرات را دارد. سپس به حسین روحانی اشاره کرد که علیرغم نام بزرگش در تشکیلات، [متعلق] به يك جریان راست و سازشکار بوده است و هیچگاه از خود نظری نداشته و ملعبه دست این و آن بوده و بنابراین تعجبی ندارد که الان بیاید و از گذشته اش اظهار ندامت کند. او گفت این رژیم يك سرمایه داری است و استثمار و کشتار جزئی از وجودش است. ناگهان جنب و جوشی بین همه ایجاد شد و يك مسئله برای زندانیان روشن شد که مصاحبه ها از چه نوع است. در این بین لاجوردی که ناراحت شده بود از روحانی سؤال کرد که چه نظری دارد. او گفت که همه حرف ها را به علت شکنجه فراوان و فشار زیاد مجبور به گفتن شده است و تمام مواضع سازمان پیکار را در رابطه با رژیم تأیید می کند و گفت حاضر است نسبت به این موضوع در همین جا وارد بحث شود. جنب و جوشی از تمام زندانیان برخاست و همه در گرفت. لاجوردی با عصبانیت گفت: "منافقید، همه تون منافقید. قتل همه تون واجب است" و گفت بسیار خوب، در اینجا بحث خواهیم داشت و منیژه را تحت فشار قرار داد که در رابطه با فلسفه و اسلام و مارکسیسم حرف بزند. او قبول نکرد و گفت راجع به اقتصاد صحبت خواهد کرد و بحث فلسفه را به عهده حسین روحانی گذاشت. شب بعد هم این قضیه ادامه داشت و بحث هایی در رابطه با نگرش اسلام به زن، ارث و تعبیر جمهوری اسلامی از آن (اسلام) و خیلی از حرف های دیگر، که در این بین برخورد شوهر به زن در قرآن از طرف حسین روحانی نقد شد که چرا شوهر باید حق داشته باشد زنش را بزند. لاجوردی گفت منظور زدن با شاخه ریحان است که باعث خنده و مسخره حضار شد. يك واقعیت روشن بود که لاجوردی رودست خورده بود. برای خودم بشخصه اسطوره حسین روحانی مرده بود ولیکن تلاش آخرینش برایم ارزنده بود. کار به جایی کشیده بود که لاجوردی و دستیارش که آخوندی از قم بود تاب

جوابگویی نداشتند و به اینجا و آنجا می زدند. در آخر لاجوردی با لحن تهدید آمیزی گفت شب بعد هم امیدوارم همین حرف ها را بزنی. البته شب بعد که گفتند، او نتوانست بیاید (به علت شکنجه) و بعدا در تلویزیون نشانش دادند که مصاحبه کرده بود و می گفتند مشغول نوشتن کتابی ست. شجاعت منیژه هدایی در آخرین روزهای عمرش ارزنده است و جای بزرگی در قلبم دارد. بعدها "شورا" برایم تعریف کرد که منیژه چگونه بعد از ورود به بند از همه عذر خواسته که مصاحبه کرده بوده و دو شب پس از صحبت در حسینیه وقتی برای اعدام می بردندش حالش خیلی بهتر بود و از کارش راضی بود... (از ص ۱۸ تا ۲۰ گزارش خطی - آرشیو پیکار).

اما همین جا بگویم که این مثال و مثال های دیگر به هیچ رو "مصاحبهء او و لاجوردی" و نیز شرکت در "میزگرد توابان گروه ها" را که از تلویزیون پخش شد، با آن موضع حیرت انگیز حزب اللهی، نمی تواند کم رنگ کند.

درك از شکنجه و ضعف نشان دادن و داوری نسبت به آن

این عرصه ای نیست که بتوان ساده از آن گذشت. به زندان افتادن و زیر شکنجه رفتن يك مبارز لحظه ای ست که به تعبیر یکی از دوستان مانند تمرکز اشعه های مختلف در ذره بین است. ده ها عامل از كوچك و بزرگ دست به دست هم می دهند تا مقاومت یا تسلیم را توجیه کنند. مقاومت یا تسلیمی که ابتدا كوچك، اندك، پیش پا افتاده تلقی می شود اما آغازگر روندی بسیار تعیین کننده می گردد. به نظر می رسد آنچه مهمترین عامل است همانا شخصیت فرد است که تك و تنها زیر فشاری سرنوشت ساز قرار گرفته است. همین شخصیت فرد است که از عوامل ایدئولوژیک، سیاسی، عاطفی، تربیتی، فرهنگی استفاده می کند تا آنها را در راه مقاومت یا تسلیم به خدمت بگیرد. بنابراین در داوری نسبت به واکنش زندانی در برابر شکنجه به هیچ رو نباید ساده انگاری کرد و علت مقاومت یا تسلیم را به یکی دو عامل که تازه درست هم نمی شناسیم محدود کرد.

حسین روحانی در مصاحبه ای که با حضور لاجوردی انجام داده وارونه شدن مواضع خود را نشان می دهد و می گوید که ایراد کار سازمان پیکار در این بوده که هویت جمهوری اسلامی را نشناخته است و اضافه می کند که جمهوری اسلامی ماهیتی مردمی، ضد امپریالیستی دارد با رهبری قاطع و خردمندانه امام و پشتوانه الاهی.

برای من بسیار سخت است که این سخنان را جدا از تاثیرات شکنجه و شرایط زندان تلقی کنم اما این هم هست که در مواردی به نظر می رسد که تسلیم مطلق نیست و گاه اختیار در دست اوست به اثبات یا به نفی. من تصور می کنم که در زمینهء تخلیهء اطلاعاتی نیز همین کار را کرده. اگر در مواردی اطلاعاتی داده که اعتماد جلاخان را جلب نموده است، در مواردی هم چنین نکرده و نمونه اش سالم ماندن برخی از خانه ها و اشخاص است. در هر حال به نظر می رسد که جمهوری اسلامی برای تحریف تاریخ و لجن پراکنی علیه مخالفان، اگر طبق روال عمومی، کسانی را به نگارش تاریخی تحریف شده فرا خوانده، در مورد پیکار (در این جا) و کینهء ویژه ای که نسبت به آن دارد کوشیده است تا با استفاده از نقطه ضعف هایی که در روحانی سراغ کرده نویسنده را چنان وارونه کند که خود تاریخی از مجاهدین تا پیکار بنویسد که رژیم عملا همان را می خواسته است. این جاست که با توجه به اعتمادی که به او پیدا کرده بودند از او می خواهند که تاریخ جریان سیاسی ای را که در آن زیسته و نقش ایفا کرده به نگارش در آورد. اما وحشتناک تر اعتمادی ست که او به جلاخان کرده است. مسلم است که اسنادی هم که غالبا در خانه های تیمی به دست رژیم افتاده در اختیارش گذاشته اند. عجیب این است که در این جا نیز مانند آن شبی که در حسینیه اوین بوده و گزارشش را آوردیم از خود دوگانگی نشان می دهد و شاید بتوان گفت که شگرد و محملی می تراشد تا تاریخ زندگی سیاسی خود را نه آنطور که از او خواسته اند بلکه به قول خودش در مقدمه کتاب، طوری بنویسد که "ارزش تاریخی و سازمانی داشته باشد". در نگاه اول به نظر می رسد که بیش از ۹۵ درصد از محتوای کتاب یعنیفاکت ها و وقایعی که از تاریخ این سه جریان آورده درست و واقعی است و درصد محدودی که باقی می ماند حرف های زندان است که می تواند به عنوان محمل نوشته شده باشد یا اساسا ناشی از تغییر اعتقادی خودش باشد. او در صفحه آخر کتاب می گوید: "در خاتمه باید اشاره کنیم که سازمان و افراد و گرایشات مختلف موجود در آن در مقاطع مختلف و از جمله در دوره اخیر، در مورد بحران

و ماهیت آن معتقد بودند که این بحران ماهیت ایدئولوژیکی دارد و این حرفی بود درست. آنچه که نادرست بود و طبعاً سازمان هم با توجه به ماهیت ایدئولوژیکی اش قادر نبود این نادرستی را درک کند، این بود که سازمان عامل اصلی بحران را رویزیونیسم و به اصطلاح انحراف از مارکسیسم و اصول آن می دانست و این مسئله را چه در مورد سازمان، چه در مورد جنبش کمونیستی ایران و چه در مورد جنبش کمونیستی جهانی تعمیم می داد. در حالی که واقعاً باید گفت دلیل این بحران و تلاشی اجتناب ناپذیر سازمان و جنبش کمونیستی چه در سطح ایران و چه در سطح جهان، نه انحراف از مارکسیسم، بلکه در خود مارکسیسم و ایدئولوژی ماتریالیستی آن نهفته است و این نکته ای است که باید درباره آن به طور کافی و البته در جای خود سخن گفت و ما بحث خود را در همین جا به پایان می رسانیم."

او در سقوطش، اگر تسلیم مطلق شده بود می توانست کتابی "افشاگرانه" علیه سازمان پیکار و به خصوص علیه مجاهدین بنویسد که يك هدف مهم رژیم بوده و چنین نکرده است؛ اما شگردی هم که ظاهراً به کار برده، اعتباری به کتاب نمی بخشد زیرا تسلیم و وارونگی نویسنده (به هر علت که بوده) حکم يك "منها" جلوی پرانتز را دارد. در فضائی که دشمن بر آن حاکم است تکرار "دو دو تا چهار تا" به نفع دشمن تمام می شود. مبارزه در راه آرمان های والای انسانی، مبارزهء طبقاتی کارگران و زحمتکشان و عموم ستمدیدگان در طول تاریخ پاکتر و زیباتر از آن باید باشد که با تسلیم و سقوط کسی (حتی به اجبار) آلوده و خدشه دار شود. تاریخ پر رنج و خونبار مبارزه خلق ها این درس دشوار را به همگان آموخته است. از مثال های سیاسی که بگنریم تنها يك نمونه از برخوردی که هنرمندان هالیوود به الیا کازان، کارگردان مشهور آمریکایی، کردند شایان یادآوری است. در اوایل دهه نخست این قرن قرار بود که از کل آثار او قدردانی شود. اما هنگام اهدای جایزه بسیاری از حضار برنخاستند و کف نزدند زیرا پس از نیم قرن، هنوز از یادشان نرفته بود که کازان در جریان کارزار ضد کمونیستی مك کارتی با دستگاه سرکوب همکاری کرده بود؛ دستگاهی که چاپلین، برشت و بسیاری دیگر را محکوم و از آمریکا اخراج کرد.

۳

### خود کتاب و نقد و جایگاه آن

سازمان مجاهدین خلق ایران، حسین احمدی روحانی، ۱۳۸۴، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، چاپ اول، شابک: ۴۱۹-۰۷۷-۷-۹۶۴، ۲۰۰۰ تومان، ۳۰۲ صفحه، ۳۰۰۰ نسخه.

کتاب در ۱۳۸۴ توسط انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی منتشر شده است یعنی بیش از بیست سال پس از اعدام حسین روحانی. رسم رژیم از آغاز روی کار آمدن این بوده که تاریخ را از عطسه خمینی آغاز کند، همه چیز را بر محور او و روحانیت در گردش ببیند و تمام نیروها و حتی افراد را اگر به مذاق خمینی جور در نیامده بدنام کند. نمونه اش کتاب سه جلدی "نهضت امام خمینی" است، نوشته سید صادق زیارتی با نام مستعار سید حمید روحانی (جلد اول بهمن ۱۳۶۰. جلد دوم خرداد ۱۳۶۴ و جلد سوم خرداد ۱۳۷۲ هر جلد تقریباً هزار صفحه). این کتاب آغازگر تحریفات همه جانبه ای است که سی سال است ادامه دارد. کسان دیگری که کوشیده اند این تحریف تاریخی را در ابعاد دیگری پیگیری کنند عبارتند از جلال فارسی، احمد احمد، عزت شاهی، مهدی جعفری برازجانی و ده ها تن امثال اینان. همینطور است کتاب هایی که در رابطه با ملیون، حزب دمکرات کردستان، سازمان چریک های فدایی خلق (دو جلد)، سازمان مجاهدین خلق ایران (سه جلد) منتشر شده تا برسد به خاطراتی که از خلخال گرفته تا دیگران نوشته اند و سر انجام کتاب در دامگه حادثه و مصاحبه با پرویز ثابتی نوشته عرفان قانعی فرد.

نشان دادن تحریفات کینه توزانه اینان علیه کلیه مخالفان، مجال بسیار وسیعی می خواهد ولی ما به اختصار به مهمترین اهداف آنها اشاره می کنیم:

- تاریخ را وارونه باید نوشت. منشأ خشم توده ها و انقلاب را باید نه آنچه واقعا بوده بلکه ناشی از اراده يك فرد، فلان تصادف، مداخله فلان قدرت خارجی یا خواست الاهی معرفی کرد.

- حوادث عطف به ماسبق می شود و روحانیت که "در غیاب امام زمان" منادی سازش بود و زیر عبا جن می گرفت و با هر پدیده نو و مترقی مخالفت می کرد، پرچمدار دائمی انقلاب از آب در می آید.

- تمام جریانات مخالف رژیم شاه که سخن از فعالیت هایشان برای رژیم کنونی ناراحت کننده است کآن لم یکن محسوب می شوند.

- در بد نام کردن مخالفین انواع تهمت ها و دروغزنی ها مجاز است. باید کاری کنند که نه ایده ها و تشکل ها و حتی اجساد مبارزان، بلکه خاطره ای هم اگر از آنان به جا مانده با انواع تحریف ها و لجن پراکنی ها همراه گردد، مبادا بذری امکان نشو و نما یابد و بنیاد ظالمانه حکومت جمهوری اسلامی را بر باد دهد.

- از اوراق بازجویی زندانیان چه در ساواک چه در ساواما برای تحقیر و کوبیدن مخالفین استفاده می شود تا برخلاف هر اصل حقوقی، اعترافات زیر شکنجه را مدرک محکومیت و "افشاگری" وانمود کنند. وظیفه این جعل کنندگان تاریخ که سی سال است یکه تاز میدان اند مشارکت در تدوین ایدئولوژی ارتجاعی ای ست که مصالح طبقه سرمایه دار را که به نام دین حکومت می کند تامین نماید. افسانه سازی های اینان را به طنز می توان در این عبارت خلاصه کرد که "یکی بود، یکی نبود، غیر از امام هیچ کی نبود!" مسلم است که "فاتحان"، تاریخ را به مذاق خود می نویسند، اما اثر آن کوتاه مدت است و دیری نمی پاید زیرا مغلوبان و ستمدیدگان دست از مبارزه نمی کشند. آن ها نیز تاریخ را از دید خود خواهند نوشت.

من مطمئن نیستم که آنچه در کتاب آمده عیناً نوشتهء روحانی ست و بنا بر این، نقل قول ها را با همین تردید می آورم. نویسنده در پیشگفتار می گوید:

"با حمد و ثنای پروردگار توانا و درود بی پایان بر خاتم انبیاء و ائمه طاهرین و سلام بر رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی، امام خمینی و با درود بر شهدای انقلاب و به ویژه شهدای جنگ تحمیلی و رزمندگان جبهه نبرد حق علیه باطل و مردم رزمنده و قهرمان ایران !

نویسنده این سطور که خود یکی از اعضای مؤثر سازمان مجاهدین خلق ایران، بخش منشعب و سازمان پیکار می باشد، بنابر تقاضای برادران مسئول دادستانی مرکز بر آن شد تا تاریخچه ای هر چند مختصر از مجموعه فعالیت ها، مواضع و عملکردهای گروه های فوق الذکر به رشته تحریر در آورد. این نوشته هم می تواند برای خود اعضا و هواداران این گروه ها و هم برای برادران دست اندرکار جمهوری اسلامی و هم برای تمامی مردم قهرمان و شهید پرور ایران از زوایای مختلف مفید واقع شود.

در مورد این نوشته ارائه توضیحی به خوانندگان ضروری است و آن این که نویسنده در بررسی و تشریح فعالیت، مواضع و عملکردهای هر سه سازمان مورد بحث، اولاً مسائلی را که جنبه اساسی و مهمی داشته اند بررسی کرده و از ذکر مسائل فرعی تر خودداری کرده؛ ثانیاً آن دسته از مسائل و موضوعاتی که نویسنده شخصاً از آنها اطلاع کافی و مؤثق داشته است تجزیه و تحلیل شده و ثالثاً در توضیح کلیه مسائل مطروحه در این نوشته سعی شده تا مسائل و موضوعات حتی الامکان از زاویه دیدگاه سازمان مورد نظر، بررسی شود، نه بر اساس دیدگاه کنونی نویسنده و از این رو با دقتی وسواس گونه کوشش شده تا به این مسئله حتی الامکان توجه شود، زیرا عدم رعایت این مسئله نوشته را از ارزش تاریخی و سازمانی آن می اندازد و به آن جنبه فردی و شخصی می دهد. این نکته ای بود که با هدف اصلی ای که این نوشته به خاطر آن تهیه شده است مغایرت داشت. [تاکید از ما ست] امید دارم این کوشش بتواند نویسنده را در حرکت جدید خود و پیوستگی اش به جرگه امت حزب الله و خط امام کمک نموده و توانسته باشد از این طریق گوشه ای هر چند ناچیز از گذشته خود را جبران نماید. و ما توفیقی الا بالله.



از آنجا که کتاب نه در شرایط آزادی و اختیار، بلکه تحت تأثیر شکنجه و تسلیم، به نگارش درآمده و به صلاحدید جلادان، دوده پس از اعدام نویسنده، منتشر شده حتی موارد درستش هیچ سندیتی ندارد و خواندن آن باید با هشیاری کافی و پژوهش تطبیقی همراه باشد. شك نیست که تأثیر سقوط او و چند نفر دیگر در شرایطی که ما می زیسته ایم تا چه اندازه برای زندانیان، برای سازمان پیکار، برای اندیشه چپ و مبارزان جنبش کمونیستی زیانبار و فاجعه آمیز بوده اما این هم جزء مسائلی است که باید با خردمندی و دید گسترده و تاریخی با آن برخورد کرد. شاید اگر صورت مسأله از آنچه ما در آن می زیستیم به شکل دیگری سامان یابد مثلاً جنبش توده ای باشد، سطح خودآگاهی و استقلال عمل مبارزان بالا باشد، به روشنفکر و رهبر حالت تقدس و اسطوره ای داده نشود سقوط کسی چون روحانی یا هرکس دیگر تنها ننگی برای جلاد باشد و نه بیشتر. درست است که همواره باید نظام شکنجه گر را محکوم کرد نه قربانی را، و اینکه حرف های زیر شکنجه هیچ اعتبار سیاسی و حقوقی ندارد، اما به هر حال بین زندانی ای که مقاومت می کند و آن دیگری که تسلیم می شود باید فرق گذاشت .

باری، تاریخ مبارزه طبقاتی کسانی را که بدین گونه در عرصه نبرد له شده اند به عنوان تلفات و ضایعات محسوب خواهد کرد. يك بار دیگر تأکید می کنیم که مناسبات طبقاتی ظالمانه و جنایتکار را باید محکوم نمود، همکاری با دشمن را تقبیح و محکوم کرد و بر ضرورت ایستادگی بر اصل مقاومت پای فشرد. دشمن کار خود را می کند، مبارز هم باید بی هیچ توهمی به "انسانیت" دشمن، کار خود را بکند. مبارزه ادامه دارد و از انحرافات و تلف شدگی ها به صورت فردی، اجتماعی، درون یا بیرون زندان نمی هراسد. افت و خیزها اموری هستند ذاتی روند مبارزه انسان ها.

با درود و احترام به مبارزین سرموضعی که جسورانه به دشمن "نه" گفتند.

تراب حق شناس اردیبهشت ۱۳۹۱

- برای بحث و تأمل بیشتر می توان به دو صفحه آخر این فایل رجوع کرد:

<http://peykar.info/PeykarArchive/pdf/Shohada.pdf>

منتشر شده در آرش شماره ۱۰۸، تیر ماه ۱۳۹۱ ص ۶۴ تا ۶۹

### ضمیمه اینترنتی صرفاً برای بحث

کلیه ملاحظاتی که در این فصل خواهد آمد ممکن است ما را تا حدی برای فهم وضعیتی که فرد شکنجه شده پیدا کرده یاری دهد، اما به هیچ رو تسلیم و سقوط و به ویژه ابعاد منفی اجتماعی و سیاسی آن را توجیه نمی کند. کوتاه نیامدن، زبان نگشودن يك اصل است که حتی اگر توجه به شرایط شکنجه بتواند آن را به لحاظ فردی قابل فهم کند، اما جامعه و تاریخ مبارزاتی از آن نمی گذرد .

با ضربه ای که به مرکزیت سازمان خورد سیل کینه طبقاتی، ایدئولوژیک و سیاسی رژیم بر سر رفقای مسؤول با شدت بیشتر باریدن گرفت. آری، باید از کسانی که جرئت کرده بودند چندین سال پیش از انقلاب، ایدئولوژی مذهبی را غیر علمی، واپسگرا و ناکارآمد اعلام کنند و از آن فاصله بگیرند انتقام گرفت، باید سازمانی را که در نوک پیکان مخالفت پیگیرانه علیه جمهوری اسلامی (از رفراندم گرفته ... تا سرکوب کردستان... تا ولایت فقیه... تا داستان سفارت آمریکا... تا جنگ ... تا بستن دانشگاه...) قرار داشت و با موضع گیری های رادیکال خود، راه سازش را حتی بر برخی از سازمان های چپ بسته بود نه تنها به کلی نابود کرد بلکه با انواع شگردها از

جمله "کارخانه تواب سازی" رژیم به کارگردانی لاجوردی و حسین شریعتمداری، سمبل های این سازمان مزاحم را خوار و زبون و ورشکسته نشان داد. حسین روحانی و سازمان پیکار را که بیش و پیش از هر نیروی دیگر به افشای مستقیم شخص خمینی (نک: مصاحبه های... یاد شده) پرداخته بود باید در هم شکست. باید ایده کمونیسم را که پیکار با تمام درک و توانی که می توانست داشته باشد، به دفاع از آن پرداخته بود نادرست نشان دهد. باید سازمانی را که دست روحانیون اسلامگرا و همچنین انواع فرصت طلبان ریز و درشت را چه در لباس چپ (توده ای و اکثریتی ...) و چه در لباس ملی افشا کرده بود حقیر و تهی نشان دهد. باید صدها تن از مبارزان زندانی وابسته به این سازمان و دیگر سازمان های چپ را ناامید و سرخورده کند تا قدرت مقاومت را از آنها بگیرد. این بود اهداف رژیم در شکنجه های وحشتناکی که از جمله بر روحانی و امثال او اعمال کرد. اگر شمار قابل توجهی از رفقا امثال سپاسی توانستند مقاومت کنند بعضی دیگر چون حسین روحانی مقاومت شان در برابر شکنجه های وحشیانه ای که بر آنها اعمال می شد محدود بود. آنها تا زمانی که صاحب اراده خویش بودند جز به راهی که فکر می کردند درست است پا نگذاشتند و از فداکاری در تحقق اهداف انقلابی و کمونیستی خویش دریغ نکردند اما وقتی اراده شان در برابر انواع شکنجه های طاقت فرسا شکست و رژیم جنایتکار آنان را از طریق شکنجه های جسمی و روانی به مومی در دست خویش تبدیل کرد، دیگر غالب سخنان و اعمالی که از آنان سر زده ارزش حقوقی ندارد و مسئولیت آن با جانی ست نه با قربانی. متأسفانه این اصل که "فرد غیر آزاد و غیر مختار را نباید مسؤول شناخت و زیر ضربه گرفت" در بین مبارزان چندان شناخته شده نیست. به نظر من کسی که زیر شکنجه آزادی خود را از دست می دهد و به نفی خود و آرمانش می پردازد "تواب" نیست، زیرا توبه امری ست آزادانه. اصطلاح تواب در مورد شکنجه شدگان غلط است. تواب واقعی کسانی هستند که وقتی دیدند باد بر وفق مرادشان نمی وزد حتی به ایده های انسانی شان هم پشت کردند و به توجیه سازش و کنفورمیسم پرداختند. سنت عمومی مبارزاتی ما که به درستی بر اصل مقاومت در برابر دژخیم و سکوت زیر شکنجه استوار است با برخوردی دگم و غیر علمی همراه بوده است. در نتیجه ضعف هایی که برخی مبارزان در برابر دستگاه جهنمی ساواک و ساواما از خود نشان دادند، به دلایل گوناگون و از جمله رقابت های گروهی، آنقدر بزرگ و تحریف شده عنوان گردید که عکس العمل خود ما درست همان شد که رژیم می خواست .

ما بی آنکه خود بدانیم و بخواهیم در بی اعتبار کردن و در تحقیر رفقای خودمان، از هر سازمانی که بودند، با سرکوبگران و جنایتکاران همصدا شدیم. وقتی برخی از کادرهای پیکار در تلویزیون ظاهر شدند یکی از سران مجاهدین شادمانه لبخند زده بود که "نگفتیم؟" و یکی از سران سازمان های چپ هم گفته بود: "خیانت نه فردی، بلکه جریانی ست، یعنی جریان پیکار خائن است". در اینجا دیگر از ادعاهای بی مدرک و گاه کاملاً مالبخولیایی و البته مغرضانه که به زندانیانی که ضعف نشان داده بودند نسبت داده شده و در کتاب ها، مقالات، خاطرات و گزارش های زندان فراوان آمده و یادآور ضرب المثل "سنگ مفت، گنجشک مفت" است می گذریم و فقط به یک نکته، یک امر کاملاً نادرست که خود مرتکب شده ام اشاره می کنم. این انتقاد از خودی ست که من به آن رفقا که امتحان دشوار زندان را تاب نیاورده بودند مدیونم .

نیمه اردیبهشت ۱۳۶۱ بود که ما به تبعیدگاه کنونی مان پاریس رسیدیم. در فاصله فرار دشوار ما از ایران و رسیدن به تبعیدگاه، تلویزیون و مطبوعات جمهوری اسلامی نتیجه دلخواه خودشان را از شکنجه های وحشتناک بر مسؤولین سازمان های مخالف از جمله پیکار منتشر کرده بودند. تازه می فهمیدم که حسین روحانی و قاسم عابدینی با شرکت در شوی تلویزیونی سخنانی تسلیم آمیز و درست در نقطه مقابل آنچه خودشان پیش از دستگیری بودند و آنچه ما و دیگر مبارزان انتظار داشتیم بر زبان رانده اند. عقاید و مبارزه خود را با جمهوری اسلامی نادرست دانسته اند و از جلادی چون خمینی درخواست عفو کرده اند. من،

بی توجه به تجاربی که از دو دهه پیش از آن در رابطه با اعمال شکنجه در زندان ها دیده یا شنیده بودم،

بی توجه به اینکه قدرت مقاومت افراد در برابر شکنجه های جسمی و روحی یکسان نیست،

بی توجه به اینکه نباید از کسی که به زندان می افتد و قربانی دستگاه شکنجه می شود انتظار داشت که "بار امانت" تاریخ را بتواند يك تنه به عهده بگیرد؛ امانتی که تنها يك جنبش وسیع توده ای طی سال ها می تواند به دوش کشد ...

بی توجه به همه این ها، در اعلامیه ای که در همان زمان به منظور مقابله با بهت و ناسی که غالب هواداران و علاقمندان به سازمان را در بر گرفته بود نوشته و پخش کردم گفته بودم: "به رغم تسلیم و خیانت عمال بورژوازی [!]"، پیکار... ادامه دارد". این موضع گیری نادرست من ادامهء برخورد سنتی رایجی بود که در پیکار و نیز دیگر سازمان ها حتی قبل از انقلاب نسبت به زندانیان و کسانی که تحت شکنجه قرار داشتند روا داشته می شد. غالباً رزمنده ای که دستگیر می شد سخنی در حمایت و تجلیل از او به میان نمی آمد یکی به دلیل امنیتی تا بار او در بازجویی سنگین نشود (که درست است) و دیگر اینکه اگر تاب شکنجه نیاورد و در هم شکست، برای تشکیلات سرشکستگی به بار نیاورد! مبدا تنزه طلبی کودکانه و برخورد غیر علمی و غیر توده ای ما خدشه ای بردارد. همین برخورد تبلیغاتی و غیر آموزشی و "حماسه بافی" باعث می شد که افراد فکر کنند در برابر شکنجه ها مطلقاً شکست ناپذیرند ولی وقتی پای امتحان به میان می آمد متوجه می شدند که چقدر از واقعیت دردناک شکنجه و مقاومت در برابر آن فاصله داشته اند .

چند نمونه: در سال ۱۳۵۰ ساواک یکی از اعضای مجاهدین را با تهدید به شکنجهء کودکش، وادار کرد مصاحبهء رادیو تلویزیونی کند. او از خانواده ای زحمتکش برخاسته بود و روزی که دستگیر شد ریاست یکی از کارخانه های تولید برق تهران را عهده دار بود. در برابر این تهدید وحشیانه تسلیم شد اما چه گفت: او اظهار داشت که می خواسته است يك دکل بزرگ برق را به هنگام جشن های سلطنتی منفجر کند. در واکنش به این اعتراف و تسلیم، وضع چنان بود که کمتر کسی از رفقا چه در زندان و چه در بیرون توانست موقعیت او را درک کند. همه او را محکوم کردند و در زندان بایکوت شد بطوری که یکی از رفقا که کوشیده بود با او برخوردی انسانی داشته باشد مورد انتقاد شدید دیگران قرار گرفته بود .

مورد دیگر برخوردی است که در زندان با مناف فلکی، یکی از رفقای فدایی، صورت گرفت که در زیر شکنجه پس از گذشت مهلت معین، قراری را گفته بود که منجر به دستگیری رفقای دیگری شد و او را خائن صدا می کردند. پوران بازرگان در این باره نوشته است: "ابتدا يك نکته در بارهء فدائی شهید مناف فلکی. درست است که او در زیر شکنجه قرار مسعود احمدزاده را گفته بود که منجر به دستگیری و شهادت او شد. واکنش علیه این مسئله نه تنها از خود رفیق احمدزاده دیده شده بلکه عموماً رفقای فدائی هم که از درب سلول او می گذشتند با صدای بلند به طوری که او بشنود می گفتند مناف خائن است و او را سرزنش می کردند. يك بار وقتی مجاهد شهید محمد حنیف نژاد از پشت درب سلول او رد می شده چیزی نمی گوید. مناف که به سرزنش ها عادت داشته می گوید این کی بود که رد شد و به ما چیزی نگفت. حنیف نژاد می گوید مناف خیانت نکرد بلکه ضعف نشان داد. برداشت حنیف نژاد با توجه به تجارب کلی انقلاب این بود که افراد به رغم میل خود طاقت واحدی در زیر شکنجه ندارند و نباید همه را به خیانت متهم کرد".

<http://peykarandeesh.org/pouranbazargan/357-pouran-bazargan-arash-84.html>

باری، من درست نقطه مقابل برخوردهای خودمان را در جنبش فلسطین که جنبشی توده ای ست دیده ام و این دو مورد را ذکر می کنم :

یکم: سپتامبر ۱۹۷۰ در اردن بود. ارتش ملك حسین با پشتیبانی آمریکا و اسرائیل مراکز تجمع فلسطینی ها را از جمله با بمب ناپالم به آتش می کشید. دو تن از رهبران برجستهء مقاومت، صلاح خلف ابوایاد و نایف حواتمه دستگیر شدند. آنان پس از چند روز اعلام آتش بس کردند. پاسخی که رهبری به این پیشنهاد نابجا داد این بود که آن دو نفر در زندان در معرض اطلاعات نادرست قرار گرفته اند و پیشنهادشان برای سرنوشت جنگ قابل قبول نیست. ابوجهاد، مرد شرایط سخت، که فرماندهی نیروهای درگیر را به عهده داشت افزوده بود: "سرنوشت جنگ را آخرین مبارزی تعیین می کند که آخرین سلاح را در دست دارد". من هنوز هم طنین این موضع گیری قاطع و انقلابی را در گوش دارم .

دوم: اعتراف تلویزیونی ابو داود یکی از رهبران الفتح بود که در سال ۱۹۷۲ زمانی که فلسطینی ها استراتژی خود را بر واژگونی رژیم ملك حسين در اردن قرار داده بودند مأموریت مهمی در این رابطه به عهده داشت. وی پس از آمادگی هایی که چندین ماه طول کشیده بود و در آستانه يك سلسله اقدامات نظامی مهم در اردن، دستگیر شد و آن طرح بزرگ عملیاتی ناکام ماند. پس از چند هفته و در حالی که پوسترهای حمایت از او به عنوان رهبری که به اسارت در آمده از سوی سازمان آزادیبخش فلسطین کوچه ها و خیابان های کشورهای عربی را می پوشاند، وی در تلویزیون اردن ظاهر شد و استراتژی الفتح جهت واژگونی رژیم اردن را نادرست خواند ولی چندی بعد با اعمال نفوذ و بده بستان هایی که بین کشورهای عرب وجود داشت آزاد شد. وقتی دیدم که او به بیروت بازگشته و به دفتر الفتح رفت و آمد می کند بسیار تعجب کردم و از یکی از مسؤولین فلسطینی پرسیدم که قضیه چیست؟ در بین ما ایرانی ها اگر کسی چنین کاری که او کرده انجام دهد برای همیشه از جامعه مبارزان سیاسی و حتی مردم عادی مطرود می گردد، تازه اگر او را زنده بگذارند! آیا کار او موجب نأس مردم نمی شود؟ در پاسخم گفتم: "خب، شکنجه شده و طاقت انسان که بی حد و مرز نیست. از طرف دیگر جنبش فلسطین يك جنبش توده ای است با همه نقاط قوت وضعی که در زندگی طبیعی مردم وجود دارد. از طرف دیگر مردم هم انتظار خود را با معیارهای بزرگ می سنجند و با مقاومت یا وضعی که فردی (هر چند در مقام يك کادر یا يك رهبر) از خود نشان دهد سرد و گرم نمی شود!"

سخن کوتاه آنکه در عین وفاداری به عقاید سیاسی و آرمان های آزادی و برابری و پافشاری بر اصل مقاومت، باید بر خلاف گذشته، رژیم های شکنجه گر و جنایتکارانی را که شخصیت مخالفین را با انواع وسایل در هم می شکنند قبل از هر چیز محکوم و افشا کرد، نه قربانیان را. مایه تأسف است بگویم که وقتی مهندس بازرگان با آن صراحت لهجه آشنای خویش در مجلس شورای اسلامی می گفت: "اگر از من حرف دیگری در رادیو و تلویزیون شنیدید بدانید که آن من نیستم". حقیقت امر را در این مورد از سازمان های مبارز چپ بهتر تشخیص می داد.

من در برابر کسانی که مقاومت کرده اند، در هر سطح و اندازه و مدت که بوده، سر تعظیم فرود می آورم و در برابر کسانی که مقاومتشان به هر دلیلی محدود بوده و در نتیجه شکنجه و فشار زندان یا ده ها عوامل فردی، جمعی، ایدئولوژیک، تربیتی و غیره به ضعف، پشیمانی، تسلیم و حتی به همکاری با دشمن در غلنیده اند به هیچ وجه به خود حق داوری نمی دهم. فردی که در مجموع، اراده و اختیارش در هم شکسته، چنین نیست که لحظاتی از اراده و اختیار برخوردار نبوده، بلکه گاه صاحب اختیار خویش بوده و با دشمن همکاری کرده که طبعاً مسؤول خیانت خویش است چنانکه همین گونه افراد آنجا که اختیار از آن خودشان بوده اطلاعاتی را همچنان از دشمن پنهان نگاه داشته اند که نمونه های متعددی را از روحانی و دیگران سراغ دارم. من رژیم های سرکوبگری را محکوم می کنم که از وحشیانه ترین شیوه ها سود می جویند تا مخالفان طبقاتی و سیاسی خویش را از شخصیت انسانی شان محروم سازند.

سوم: پس از ده ها سال تجربه مبارزاتی و ناقوس های بیدارباش که در همه شئون زندگی ما به صدا در آمده و بسیاری از به اصطلاح مسلمات را به زیر سؤال برده است جای آن دارد که "ناسلامتی" پس از ۳۰ سال، در این دیدگاه مطلق گرا و هاله تقدس از يك طرف و سایه شوم و نفرین شده تسلیم در زندان از طرف دیگر، به تأمل بنشینیم و در ابعاد این توهم درنگ کنیم. این درك دگم و مذهبی رایج به داستان عامیانه دو برادری می ماند که "یکی تمام عمر اهل فسق و فجور بود و دیگری اهل عبادت و زهد. يك شب هردو تصمیم می گیرند از راه خود بازگردند، یکی راهی مسجد می شود و دیگری راهی میکند. اما به مقصد نرسیده، هردو می میرند. آنکه تمام عمر گناه کرده بود به بهشت می رود و آنکه عبادت کرده بود به جهنم". این حکایت الگوی برخورد مذهبی گونه ای است که نسبت به کسانی که در زیر شکنجه تسلیم شده اند صورت می گیرد. گاه چنان برخورد می شود که گویا آنان "خائن بالفطره" بوده اند!

سازمان مجاهدین خلق ایران

حسین احمدی روحانی، ۱۳۸۴، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، چاپ اول، شابک: ۹۶۴-۴۱۹-۰۷۷-۷، ۲۰۰۰ تومان، ۳۰۲  
صفحه، ۳۰۰۰ نسخه.